

در گفت و گویی که در ابتدای دههٔ ششم قرن بیستم با گونتر گراس داشتم، او با قیافهٔ کاملاً جدی به من گفت «من در بازار فروش مارماهی اثر گذاشته‌ام و این موفقیت بزرگی است!» در آن زمان پیش‌بینی می‌شد که او در کارش موفق بشود، اما بعد از انتشار رمان «طبل حلبی» شهرت و کامیابی با شدت و شتاب بسیار به سراغ نویسندهٔ سی و یک ساله آمد و بیم آن می‌رفت که وجود او را دگرگون کند، اما گراس موجودی نبود که تحت تأثیر کسی یا چیزی قرار بگیرد. تجربیات او از گذراندن دوران کودکی و نوجوانی در دوران سلطهٔ نازی‌ها، سال‌های جنگ و سختی‌های بعد از آن برایش دستمایه گرانبهایی برای داستان‌سرایی فراهم آورده بودند. او آموخته بود که به همه چیز دقیق، استوار اما با تردید بنگرد و رویارویی او با موفقیت و زیر و بم‌ها و تضادهای آن، بر همین اساس بود.

اشارهٔ گونتر گراس به تأثیر گذاشتن بر بازار ماهی فروش‌ها به فصل «غذای کارفرایتاگ» در «رمان طبل حلبی» باز می‌گردد که بیرون کشیدن سر بریدهٔ اسبی را از دریای آرام در حالی که تعداد زیادی مارماهی کوچک و بزرگ از آن آویزان بودند، مجسم می‌کرد. این منظره به اندازه‌ای وحشتناک است که در زمانی کوتاه موجب مرگ «آگنس» مادر «اسکار مازرات» قهرمان داستان می‌شود. اما گفتهٔ گونتر گراس در خارج از چارچوب داستان و در عالم واقعی رخ داده بود چون خوانندگان کتاب با تجسم مارماهی‌هایی که به کلهٔ اسب آویخته بودند، دیگر به خوردن ماهی

رغبت نداشتند و ماهی نمی خریدند!

گونتر گراس چه بعد از حضور استوارش در عرصه ادبیات در سال ۱۹۵۹ و چه قبل از آن در زمانی که در «گروه ۴۷» فعالیت داشت، در جامعه تأثیرگذار بود و از جمله می توان گفت که او گذاشتن ریش بر چانه و پیچیدن سیگار از تنباکوی سیاه را در میان عده‌ای از مردم باب کرد و نوشته‌هایش درباره آشپزی و غذا خوردن و همین طور موضع سرسختانه‌اش در برابر پورنوگرافی نه تنها در محافل علاقمندان به ادبیات بلکه در تصویری که جهانیان از ادبیات آلمانی داشتند، تأثیر گذاشت.

توانایی او در داستان‌سرایی و حجم قابل ملاحظه نوشته‌هایش موجب شدند که نویسندگان هم سن و سال او و همین طور عده‌ای از ادیبان مسن‌تر، دور از حسد دستاوردهای او را مورد تحسین قرار دادند. کلنجر این نویسنده جوان با گذشته‌ای که تا آن زمان همه سعی در فراموش کردن و به کنار راندن آن داشتند، پیام‌آور آزادی بود و به گونه‌ای غیر مستقیم ایجاد امید می‌کرد. من در حالی که تحت تأثیر آثار سه گانه «دانتزیک» یعنی «طبل‌های حلبی»، داستان کوتاه «گربه و موش» و رمان «سال‌های سگی» قرار گرفته بودم، با گونتر گراس در ابتدای دهه شصت در برلین آشنا شدم. او و من با تفاوت چند ماه هم سن و سال بودیم. در شرایط نسبتاً محقری در دامان مذهب کاتولیک تربیت شده بودیم، با عضویت در شاخه نوجوانان از جمعیت «جوانان هیتلری» به عنوان دستیار در دفاع هوایی اشتغال داشتیم و در ۱۹۴۵ به خدمت در ارتش فراخوانده شده بودیم. در روزهای آخر جنگ در حالی که ذهن‌ها متوجه شرایط سخت زندگی بود، من تلاش کرده بودم با وجود همه محدودیت‌ها نگاهی به عرصه هنر و ادبیات بیاندازم و همین نکته باعث شد که با شوق بسیار با گراس رو به رو شوم. او در اولین ملاقات مرا به میخانه دعوت کرد. البته من برای گراس ناآشنا نبودم. درست قبل از آشنایی، در نشریه «دویچه تسایتونگ» یکی از اولین مقاله‌های مفصل نقد و معرفی کتاب خودم را درباره «سال‌های سگی» منتشر کرده بودم که مورد توجه قرار گرفته بود و گراس هم آنرا پسندیده بود. در آن دیدار اول او حس می‌کرد که مقصودش را درک کرده‌ام و من هم احساس مشابهی داشتم.

یک سال بعد من در مجله «ماگنوم» که سال‌هاست دیگر منتشر نمی‌شود، گزارشی درباره ملاقات در فریدناور نیدشتراسه شماره ۱۳ نوشتم که بازتابی همانند مقاله نخستین داشت.

در زمانی که تأثیرگذاری نوشته‌ها و کارهای گونتر گراس بر همه آشکار شده بود، او شهرتش را با قاطعیت برای رسیدن به هدف دیگری یعنی ترغیب مردم و به خصوص نسل جوان برای پذیرفتن برنامه انتخاباتی حزب سوسیال دموکرات آلمان به کار گرفت. من به نتیجه این اقدام با شک و تردید می‌نگریستم و از آن بیم داشتم که شهرت عظیم گراس داستان‌سرا، در اثر فعالیت

سیاسی دچار آسیب بشود و با گذشتن سال‌ها، نشانه‌هایی از این گزند آشکار شدند و عده‌ای با استفاده از موقعیت‌های گوناگون این بحث را پیش می‌کشیدند، اما من هرگز علناً در این مورد اظهاری نکردم و بعد از مدتی حتی در گفت و گوهای بین خودمان مطلب را عنوان نکردم چون به این نتیجه رسیدم که برخلاف نظر مخالفان، گونتر گراس در صدد بر آمده بود چهره سنتی اما پر ابهام نویسندگان را با دلایل معقولی که برای خودش داشت و با خطری که پذیرفته بود، تغییر بدهد.

زمانی که گونتر گراس به یقین دانست که معنای «نوشتن» چیست، این تجربه هم به اجبار برایش حاصل شد که حضور در صحنه چه مفهومی دارد و البته دخالت او در سیاست هم با این تجربه مرتبط بود. از دیر باز حضور یافتن در مجامع، جلسات سخنرانی یا شرکت در بحث‌ها یا جشن‌های اعطای جوایز و همین‌طور برنامه‌های تلویزیونی به صورت جزء اجتناب ناپذیری از زندگی نویسندگان در آمده است و فقط افراد انگشت شماری مانند آرنو شمیت به آن پشت کرده‌اند. گراس حضور در صحنه را ضروری می‌دانست و آنرا از حد معمول در حرفه نویسندگی فراتر برد. این اقدام، نوشتن را برای او اندکی مشکل‌تر کرد و در نحوه داستان‌سرایی‌اش تأثیر گذاشت، اما برخلاف پیش‌بینی بدبینان آسیبی به هنر و توانایی‌های او نرساند.

حضور در صحنه برای گراس نوعی رضایت شخصی و توانایی پدید می‌آورد که او آنرا به هدر نمی‌داد و همانند شهرتش از آن با سعی و دقت برای رسیدن به هدف‌های دیگر استفاده می‌کرد. به نظر من این نیرو در راه مناسبی صرف می‌شود و شاید بتوان دخالت او را در جنبش صلح‌طلبی به منظور ایجاد زمینه برای کسب آگاهی سیاسی، نمونه بارزی برای این مطلب دانست. تا آنجا که به لذت و احساس نیرومندی در اثر حضور در صحنه مربوط می‌شود، باید دانست که جمع انبوه مردم، گراس را آزار نمی‌دهد و در عمل او را بر می‌انگیزد. درگیر و دار جلسات گفت و گو و در همایش‌های کوچک و بزرگ گونتر گراس می‌تواند شنونده‌ای دقیق باشد، فکر کند و در صورت لزوم تغییر عقیده بدهد و به همان سهولت که می‌نویسد، سخن بگوید. نیروی ذاتی او در واداشتن دیگران به تفکر منحصر به خوانندگان آثارش یا هم صحبتی در محافل کوچک نیست و در جمع انبوه مردم کاهش نمی‌یابد. رضایتی که گراس از «حضور به دست می‌آورد موجب شده است که دوستان «نمایش» یعنی نمایش یک نفره باشد، اما در این موقعیت‌ها این نمایش است که تغییر ماهیت می‌دهد نه برگزار کننده آن. خشونت هرگز در این گونه مجالس دیده نمی‌شود و هیچگاه کسی مورد اهانت قرار نمی‌گیرد. تنها مقصد این نمایش‌های یک نفره برانگیختن حاضران به تفکر و کسب آگاهی درباره وجود خودشان است و گونتر گراس از ابتدا تا انتها شنونده‌ای شکیبا و دقیق برای پاسخ‌هایی است که از سوی مخاطبان

اظهار می‌شود.

در عرصه سیاست گونتر گراس مدتی قبل از مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۵۶ به تبلیغ برای حزب سوسیال دموکرات پرداخت، اما تا سال ۱۹۸۲، آن هم برای مدتی کوتاه و به منظور ترغیب دیگران، رسماً به عضویت حزب در نیامد و حفظ فاصله به نظر او ضروری می‌آمد. البته گراس اعتقاد نداشت که حزب سوسیال دموکرات حقیقت مطلق و راه حل نهایی را در اختیار دارد بلکه با توجه به مفاد قانون اساسی و فرصتی که انتخابات فراهم آورده بود می‌خواست بهترین و برای مردم قابل قبول‌ترین گزینه سیاسی را جست و جو کند. پیشنهاد او این بود که مردم به آنچه «کمتر بد است» رای بدهند. عبارتی که به کار می‌برد این بود که «برای آرامش نسبی وجدان‌های ناراحت و خشم درونی و به امیدی که ممکنست واهی باشد، باید به سوسیال دموکرات‌ها رای داد.» او مجموعه این عوامل را «بد کمتر» می‌نامید و توجه به همین عبارت نشان می‌دهد که گراس حاضر نبود استقلالی را که به عنوان یک نویسنده داشت، در راه حزب فدا کند. برنامه حزب سوسیال دموکرات به گمان گونتر گراس فقط به التیام سیاسی و توسعه اقتصادی توجه نداشت و بیشتر از رقیبانش به عدالت اجتماعی و آزادی بها می‌داد. البته گرایش گراس به این حزب یک دلیل پسندیده شخصی هم داشت و آن این بود که او در اثر تجربه‌های تلخ دوران جوانی‌اش از خودکامگی و سلطه‌طلبی نازی‌ها، از هر گونه تمامیت خواهی گریزان بود و در طیف سیاسی چپ به کمونیست‌ها و آرمان‌گرایان که مدعی داشتن انحصاری کلید حل همه مشکلات بودند، با عدم اعتماد کامل می‌نگریست.

آثار این نحوه تفکر در رویارویی گراس با جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ و «جبهه مخالف خارج پارلمانی» هم مشهود بود. من برخورد عملی و واقع‌گرایانه گراس را معقول می‌دیدم و تا حدی که در توانم بود در آن راه کوشیدم. به خصوص در نقش مدیر نشریه «۷۶ - L»، که هانریش بل، گونترگراس و کارولا اشترن آنرا منتشر می‌کردند و همین طور در مراحل بعدی به عنوان یکی از ناشران «۸۰ - L»، اما برایم آسان نبود که علت حمله گراس به برشت را در قطعه «عوام قیام را تجربه می‌کنند» درک کنم و یا علت دعوای او را با «جبهه مخالف خارج پارلمانی» بفهمم. من در برابر این پرسش قرار گرفته بودم که پشتیبانی از سیاست‌هایی که پیشرفت بسیارکنند، ادبیات و اصولاً تفکر را به بی‌حاصلی می‌کشاند یا نه؟ آیا نقش ادبیات این نبود که طرحی افراطی فراهم کند و بی‌قید و شرط آنرا دنبال نماید؟ آیا گراس درست در همین مرحله از راه، استقلال خودش را از دست نداده بود؟ آیا افراطی‌گری که انگیزه جنبش دانشجویی بود، همان افراط‌گرایی نبود که ادبیات بدون آن فقط جنبه تزئینی پیدا می‌کند؟ من در آخر کار این پرسش‌ها را در مقدمه‌ای که بر کتاب مجموعه اشعار گراس نوشتم، مطرح کردم. گراس این سؤال‌ها را در

حد سوال پذیرفت، اما به این صورت واکنش نشان داد که با ریشخند به محافظه کاران روشن فکر شده‌ای اشاره کند که سعی داشتند از سمت چپ از او سبقت بگیرند. ظاهراً او در کل این ماجرا چیزی بیشتر از جزء باقی مانده اما بی خطری از آرمان‌گرایی نمی‌دید. البته برای من این مشکل هرگز حل نشده است، هر چند دیگر بر تأثیر منفی آن بر ادبیات تأکید نمی‌کنم. تا آنجا که پای گراس در میانست باید گفت که او در اصل اهمیت جنبش دانشجویی را قبول دارد و آنرا اولین خودآگاهی نسل بعد از جنگ می‌نامد.

من گونتر گراس را فقط از خواندن نوشته‌ها، یا شنیدن سخنرانی‌ها و دیدن نمایشنامه‌هایش نمی‌شناسم. ما بارها گفت و گو کرده‌ایم، با هم در مجالس ادبی حضور داشته‌ایم و علاوه بر آن به دفعات هم کاسه و هم پیاله بوده‌ایم و باید تأکید کنم که در بسیاری موارد در بحث‌هایی که بین ما در گرفته است، هم عقیده نبوده‌ایم. به خاطر همین رابطه خاص است که من به نوشتن کتابی درباره گراس اقدام کرده‌ام و تصور می‌کنم لازم بود که مطالب بالا را به عنوان مقدمه بنویسم چون این کتاب نه قرار است خدمتی دوستانه باشد و نه مدیحه‌سرایی درباری چون من نمی‌خواهم و نمی‌توانم چیزی را پنهان کنم.

گونتر گراس حتی زمانی که بدون تردید شخص شاخصی در یک محفل است، مساوات را محترم می‌شمارد. البته برقراری این مساوات وقتی مقایسه‌های ادبی پیش می‌آید آسان نیست، اما این دشواری مانع سعی گراس در این زمینه نمی‌شود. در سال ۱۹۶۴ در مراسمی که برای اعطاء جایزه ادبی «فونتان» برلن به آرنو اشمیت برگزار شد، گراس در مدح این نویسنده سخنرانی کرد. او معتقد است که شهرت و محبوبیت در میان خوانندگان معیار دقیقی برای سنجیدن ارزش واقعی یک نویسنده نیست. در عین حال از تجربه‌های زمان فعالیتش در «گروه ۴۷» می‌داند که همبستگی بین نویسندگانی که در عین حال رقیب هم هستند، چقدر اهمیت دارد. گراس به نویسندگان دیگر احترام می‌گذارد، خواه این نویسنده «هاینریش بول» باشد یا «اوه یانسون» یا «پاول سلان» یا «هانس - ماگنوس انسنزبرگر». او از تمام امکاناتش بهره می‌گیرد تا برای داستانسرایان دیگر تبلیغ کند، همان کاری که برای «یو آخیم شدلیشس» کرد و یا اقدامی که با بنیاد نهادن جایزه‌ای از طرف خودش با نام «جایزه آلفرد دوبلین» به عمل آورد.

تقسیم‌بندی‌های معمولی در مورد گونتر گراس مصداق چندانی ندارند، اما می‌توان گفت که او در هر حالی، حتی وقتی درگیر سیاست می‌شود، یک داستان‌سراست، همانگونه که در کهکشان دیگری هاینریش بول چنین بود. در زمانی که گراس با وجود تردیدهایش، در عرصه سیاست مشغول است و یا در دوره‌هایی که «نفرت از نوشتن» گریبانش را می‌گیرد و موقتاً از نوشتن باز می‌دارد، او به پیروی از اشتیاق هنری‌اش به سراغ طراحی، مجسمه‌سازی و یا کنده‌کاری تصویر

معکوس شده در آینه بر مس می‌پردازد. در این شرایط رویاهای تصویری داستان‌سرا، شاعر، مجسمه‌ساز و قلمزن هر کدام جای خاص خودشان را دارند و نمی‌توان گفت نیروی خلاقه گراس در کدام زمینه بیشتر فرصت تحقق پیدا می‌کند.

گونتر گراس نویسنده‌ایست که در تاریخ ادبیات بعد از جنگ آلمان مقام والای خاص خودش را دارد. در سال ۱۹۷۲ وقتی هاینرش بول اطلاع یافت که جایزه ادبیات نوبل به او اعطا شده است، گفت «چرا من و نه گونتر گراس؟» این جمله به هیچ روی فروتنی عوام‌فریبانه نیست و می‌توان اطمینان داشت که با اعتقاد و صمیمیت کامل بیان شده است.

گونتر گراس نویسنده‌ایست با توانایی‌ها و زمینه‌های وجودی کم نظیر که هر کدام می‌توانند به تنهایی محتوای یک زندگی پر بار باشند. بدیهی است تمامیت وجود کسی که همه این ویژگی‌ها را با هم داراست، با معیارهای معمولی به آسانی قابل درک نیست و هر کسی باید فقط به تشریح جزئی از وجود او پردازد.



یادآوری و خواهش مجدد

از مشترکین ارجمند سال گذشته بخارا و علاقمندان جدید خواهشمند است از راه لطف، و به منظور پشتیبانی از مجله‌ای که به زبان فارسی، فرهنگ و تحقیقات ایران‌شناسی اختصاص یافته است وجه اشتراک سالانه را قبل از پایان اسفند ماه پرداخت فرمایند.

مجله از درآمد اشتراک می‌پاید و امیدواریم دوستان به ماندگاری آن علاقه داشته باشند.

Grass



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی